

## هزار توهای ناشناخته ی انسان

ناشناختگی انسان دو جهت دارد. یک جهت آن را فروید کشف کرده و یک جهت آن را عرفا. انسان موجود هزار تو و لایه بر لایه ای است که خودش هم خودش را نمی شناسد و این طرفه حدیثی است که هیچکس از تو به تو نزدیک تر نیست ولی به قول مولوی جان خود را می ندانی:

صد هزاران فصل داند از علوم                      جانِ خود را می نداند آن ظلوم<sup>۱</sup>

به همین دلیل عرفا خودشناسی و روانکاوان را روانکاو را روانکاو را برای سیر در احوال درون توصیه می کنند. تفاوت نگاه عرفا با روانکاوان این است که روانکاو پیچیدگی را حاصل سرکوب امیال غریزی و طبیعی و رانده شدن این امیال از خودآگاه به ناخودآگاه می داند و در واقع برجسته های منفی و مخرب این پیچیدگی انگشت می نهد. سلامت روان در روانکاو معادل گشودن و باز کردن کلاف سردرگمی به نام ناخودآگاه است. اما عارف نام این ناخودآگاه را " نفسانیت " می گذارد و همانند روانکاو یا روانشناس قصد باز کردن مچ او و رونمایی موش مردگی ها و حقه بازی هایش را دارد ولی همه ظرفیت ها مغفول و مکتوم روح آدمی را یکسره منفی تلقی نمی کند بلکه او را موجودی بالقوه خداگونه هم می بیند که گاهی مستعد گرگ شدن است و گاهی هم مستعد یوسف شدن:

در وجود آدمی صد گرگ و خوک                      صالح و ناصالح و خوب و خشوک<sup>۲</sup>  
ساعتی گرگی در آید در بشر                      ساعتی یوسف رخی، همچون قمر

در واقع شاید فرق عرفا با روانکاوان این باشد که عرفا به نوعی قائل به دو نوع ضمیر نا آگاه در بشر هستند؛ یک ضمیر مثبت و سازنده و یک ضمیر منفی و مخرب. روانکاوان روی گشودن و باز کردن غوامض ضمیر دوم درنگ و تمرکز می کنند اما برای عرفا این تنها قدم اول خودشناسی است که در واقع مرحله ی اول نفس شناسی است و قدم دوم کشف و مکاشفه در دریای عمیق امکانات سازنده و نامحدود است که می تواند انسان را خداگونه کند. این است که مولانا خطاب به انسان می گوید که ای انسان تو هزار تویی نه یک تو:

تو یکی تو<sup>۳</sup> نیستی ای خوش رفیق                      بلکه گردونی و دریای عمیق

به نظر می رسد از منظر روانکاو گشودن و رونمایی کلاف سر در گم ناخودآگاه عین اعاده سلامت روح است ولی عارف تنها به این اکتفا نمی کند و سودای برگزشتن از بشر و پر بر آوردن در عالم ملائک و پَرآن شدن به سوی عوالمی را دارد که در وهم نمی گنجد:

حمله ی دیگر بمیرم از بشر                      تا بر آرم از ملائک ، بال و پر  
بار دیگر از ملک پَرآن شوم                      آنچه اندر وهم ناید، آن شوم

اما این سودا - در عین زیبایی و دلفریبی - ممکن است فریب نفسانیت باشد که این بار از در دیگر - یعنی در کمال جویی - وارد شده است و شاید همین جا نقطه ای باشد که اکثر قریب به اتفاق تلاش های کمال گرایانه را به شکست کشانده باشد. سودای کمال و بزرگی داشتن و چیزی بودن ، تضادی پاراداکسیکال دارد

1 - ظلوم: نادان  
2 - خشوک: زشت  
3 - یکی تو: یک لایه

با ادعای خاکساری و بیخودی عارفانه. نفس ثابت کرده است که می تواند از نردبانی به نام سودای کمال و عرفان هم بالا رود تا در پایان خیل بی شمار مدعیان عرفان را شاهد باشیم که عاقبت کار همه آن ها ، به کاهدان زدن بوده باشد.

آیا بهتر نیست مانند روانکاوان به کم قانع باشیم تا در چاه پارادکس کمال که نفسانیت برایمان کنده است نیافتیم؟ ما می توانیم بدون این که از مرتبه انسانی بر پریم، آدم های خوب و مثبتی باشیم. پختن سودای عوالم ماوراء فهم می تواند به معنای واقعی کلمه سودایی بیمارگون باشد.

1388/9 /14